

شماره سیصد و نود و پنجم

پیراگتتم: به ما شد عرصه تنگ
جز شکیبایی چه باشد راهکار؟

توی دنیای پر از اندوه و جنگ
خنده کرد و داد پاسخ: «شهر ونگ»

قهرمانی مراکش در جام ملت‌های آفریقا با پیروزی ۴-۰ برابر نیجریه



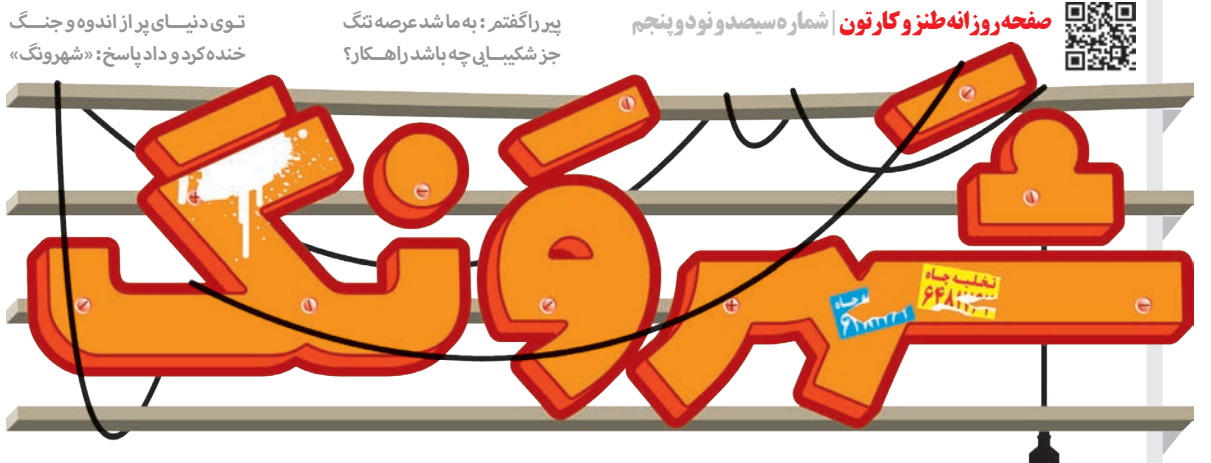
احمد رضا کاظمی

ناج:

مشکلی نیست، دوتا بازی
دوستانه با کینه یسائو تدارک
دیدیم بچه‌ها آماده‌شن!

کافو:

دوستان وجدان داغ این
ایرانی‌ها رو تازه نکنین که
من باید جو بشو بخورم!



درخواست مردم از گنده‌لاتها برای کنترل بازار ارز!

دلار؟! کسگم?! حالا مشکل پیدا کردی کشیدی بالا!؟

بانک مرکزی: مابه‌ارزهای خارجی گفتیم ارزان شو، اما نشد! کار بیشتری نمی‌تونیم انجام بدیم! مردم خود را برای خوردن اشکنه بدون تخم مرغ و پیاز و کشک و نعنای آماده کنند!
کانون طنز نویسندگان: لطفا استکبار جهانی هر چه زودتر، آن چمدان‌های دلار ما را بدهد!
#استاندارد_د_یورو_۶۰۰۰_خیال_مردم_راحت_#کسگم_#اما_نشد_#شهر ونگ



نعیم تدین | کارتون‌نویس | naemator@gmail.com

گمشدگان

شوار پارچه‌ای
و خودروی ملی

شهرام شهیدی

طنز نویس

shahraam_shahidi@yahoo.com

راستش از بس اطرافیان و همکارانم هی زیر گوشم خواندند که دیگر به سن و سال نمی‌خورم که شلوار جین و کتان بپوشی و باید شلوار پارچه‌ای تنت کنی که مثل آقاها بروی سر کار، بالاخره مجاب شدم و در یک ظهر تاریخی با خرید یک فقره شلوار پارچه‌ای از یکی از این سایتهای خرید اینترنتی اولین گام را برداشتم. وقتی برگشتم خانه تنبان فعلی و تمامی شلوارهای جین و کتان موجود در کمد را ریختم توی یک کیسه و بردم انداختم دور. (راستش را بگویم شلوارها را بردم دادم به دوستی که لباس‌های دست دوم برای مستمندان جمع می‌کند، منتها از بس این روزها مردم آدم را از این کار نپسند می‌کنند که چرا لباس نواهدانمی کنی که آدم جرات بیان کردنش را ندارد.)

فردا صبح که خواستم بروم سر کار، دیدم ددم‌ای خرید اینترنتی موفقیت‌آمیز نبوده و من سبزه شلوار جین و شلوار پارچه‌ای را یکی فرض کرده بودم. خلاصه یعنی شلوار پارچه‌ای تنگ بود و مجبور شدم ساسون آن را باز کرده و تازه بسا این کار با هزار بدبختی آن را تنم کنم. چنان به زور دگمه را بستم که شکمم داشت منفجر می‌شد و هم‌هانش خدا خدا می‌کردم که سرکار دکمه‌اش در نرود. بعد نوبت کشش شد. هی وای من. تمام کش‌های من با شلوار جین و تیپ اسپرت بست می‌شد و کشی که مناسب شلوار پارچه‌ای باشد نداشتم که نداشتم. چاره‌ای نبود. یکی از کش‌ها را پوشیدم و رفتم سراغ کمدی که پیراهن‌ها در آن بود، چون تا قبل از این همیشه با تی شرت پوشیده بودم یا بلوز پیراهن‌هایی‌اتو در کمد اوپزان بود، اما بی‌اتویی کمترین مشکل پیراهن‌ها بود. از خرید آنها سال‌ها می‌گذشت و شکم من جوری بزرگ شده بود که دیگر دکمه‌های پیراهن به سوراخش نمی‌رسید که بسته شود. در نهایت پیراهن خال خال سفید و بنفش که به زور دکمه‌اش بسته می‌شد را تنم کردم و در آینه خودم را ورنه از زورم خودتان تصور کنید یک شلوار پارچه‌ای سبز تنگ که به زور بسته شده بود، با پیراهن خال خال سفید و بنفش و یک کش اسپرت چه شلم شوربایی است.

حتما ضمن خندیدن به وضع من پس از تغییر می‌پرسید هدم از بیان این خاطره چه بود این که بگویم:
۱- من نمی‌دانستم هر وقت یاد شلوار پارچه‌ای خودم می‌افتم، چرا صنعت خودروسازی کشور می‌اید جلوی چشم. اول تصمیم گرفتم دیگر ماشین خارجی سوار نشویم. رفتم یک ماشین پیدا کردم گفتیم آقاها و خانم‌های خوب و جنتلمن سوار این خودرو می‌شوند. بعد واردات ماشین‌های خارجی را ممنوع کردیم. بعد که سوار ماشین جدید شدیم، دیدیم مصرف سوختش بالاست. شدت آلایندگی هواس، جلو داشبورد زشتی دارد. خیلی زود تلنگ موتورش درمی‌رود و چون همه چیز مثل شکم من تورم دارد، فهمیدیم قیمتش هم چند برابر خودروی خارجی شده.

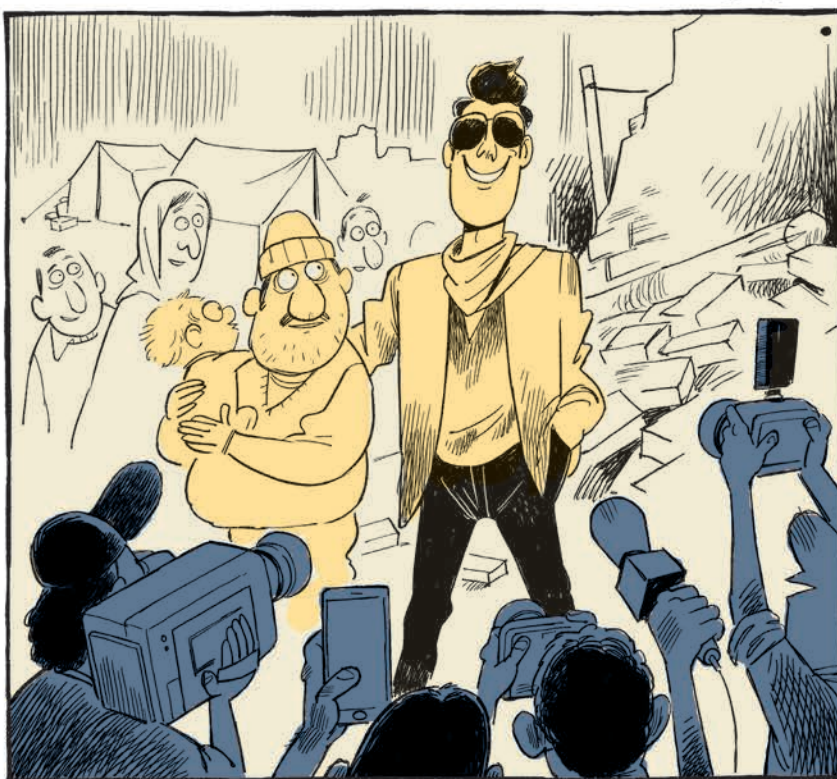
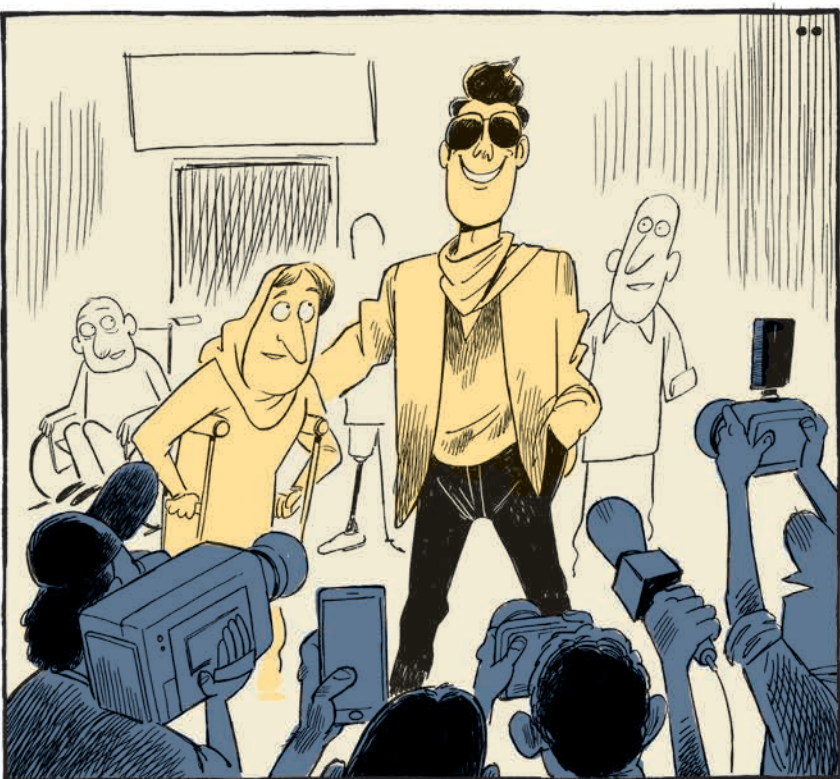
۲- هر وقت خواستید دنده ماشین را عوض کنید، اول فکر کنید دنده عقب بهتر است یا دنده یک. دنده برای همین ساخته شده یک دنده‌نیاشیم!

دوست و همکار محترم
وحید میرزایی گرامی

در گذشت پدر بزرگ عزیزت را تسلیت می‌گوییم. برای تو و خانواده محترمت آرزوی سلامتی و شکیبایی می‌کنی. همکارانت در گروه شهرونگ

تماشاخانه

سلبریتی‌ها، همه جا



کوچه سوم

سید جواد قضایی | صحبت روی اسم بچه اول بود. توافق کردیم بچه اولمان دختر باشد. نسرین پیشنهاد من بود. خانم هم همان طور که داشت به گل‌دان آب می‌داد، سری تکان داد و توضیح داد که نسرین توی محله آنها خیلی بی‌کلاس است. روی میل لم دادم و داشتیم توضیح می‌دادم، اسم بی‌کلاس و باکلاس نداریم که یکی از گل‌دان‌ها افتاد و شکست. پیشنهادم را پس گرفتم و نسرین را به عنوان گزینه روی میز مطرح کردم. صدای شکسته شدن دو گل‌دان همزمان به گوش رسید. گفتیم: «خب پس چی بناریم اسمشو؟» سرش را برگرداند سمت من و جوری که خورش از خم چرخ چاپی بخواست، گفت: «دامه‌ده». هنوز ۵ تا گل‌دان دیگر داشتیم. گفتیم: «مامانم دیده اسم بچه اولمون نان‌نینه». ۴ تا گل‌دان پرت شدند سمت ۴ طرف منزل. گردوغبار بلند شد و ترکش‌های سقال به این طرف و آن طرف پرت می‌شدند. خاک که خوابید گل‌دانی دست خانومم بود، گفت: «این آخرینش». «هر چی تو یکی عزیزم». گل‌دان را گذاشت سر جایش. الان اسم هر ۳ دخترمان مهرآهه است.



کوچه دوم

ارمغان زمان فشمی | بازار سیاه

- گنر کرد پر ریش، جشنواره
- بلیت فیلم رایبیدا نکردم
- بلیت آن برای عده‌ای خاص
- نهمیدم کدامین یانند نبودند
- همیشه عده‌ای باشنیداده
- ک‌شایدیم بینم یک ستاره
- شدم محروم از ارگان، دوباره
- فراهم آمده بایک اشاره
- همه باموی زرد و جین پاره
- ولی یک عده دیگر، سوار!



کوچه اول

شهاب نبوی | این چراغ قرمز و ترافیک خیابون‌ها و اتوبان‌های تهران دنیا بیه برای خودش، بارها دیدم که این دختر و پسرهای جوان پشت چراغ قرمز با هم آشنا می‌شن. عاشق می‌شن، از ترابط تنگاتنگی پیدا می‌کنند و حتی در بعضی موارد دواج هم می‌کنند و در بعضی از دیگر موارد همون جات‌اطلاق هم می‌گیرند یا چندباری دیدم طرف رفته آزمایش بارداری داده، با ذوق مثبت بودن آزمایش راه افتاده سمت خونه که خبر رو به همسرش بدهد اما این قدر توی ترافیک موند که مجبور شده خبر بارداری را زایمان رویک‌جابه شوهرش بده. انواع و اقسام وسایل زندگی هم پیدامی‌شه. از گل (منظورم گل واقعی) برای می‌خیزن، تا غذای خونگی و آب و فیلم‌های خیلی خارجی و لباس زیر و هر چیزی که برای زندگی کردن لازمه فقط درخواستی که من از مسئولان دارم، اینکه فکر چهار تا توالیت سیار هم باشنند، چون خودم چندبار مجبور شدم وسط ترافیک به راننده ماشین پشتی بگم داداش به تگوم به ماشین من بده تا برم توالیت و برگردم معمولا هم وقتی برمی‌گردم ماشین نیم‌متری بیشتر جلوتر فته.

